

بخش دوم- گفتگو با دکتر رادمنش

کودتا در عراق و عملیات فرار دکتر رادمنش از چنگ کودتاجیان

فصل کوتاهی از نقل قول های کوتاه دکتر رادمنش در کتاب دکتر هوشنگ منتصری، پسر خواهر دکتر رادمنش که در شماره گذشته راه توده انتشار آن را آغاز کردیم و با این فصل آن را به پایان می بریم. (فصل اول این گزارش را نیز در سایت راه توده بخوانید)

- بعد از جریان تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران، غیابا به اعدام محکوم شدم ولی با برنامه دقیق تنظیم شده از طرف مسکو توانستم از طریق مرز خراسان وارد خاک شوروی شوم. اما بار دوم مربوط به فرار از بغداد است که اگر کمک مستقیم شوروی ها نبود در عراق با خطر حتمی مرگ مواجه می شدم.

فرار از بغداد

در نتیجه کودتای ژنرال عبدالکریم قاسم و سقوط حکومت پادشاهی عراق که روابط بسیار دوستانه ای با شاه ایران داشت، شرایط مساعدی برای اینکه حزب پایگاه مطمئنی در بغداد داشته باشد و از آنجا فعالیت های حزبی داخل ایران را هدایت کند فراهم گردید. در اجرای این هدف، من به دفعات به عراق مسافرت کرده و هر بار چند ماه در بغداد اقامت می کردم. در آخرین سفرم به بغداد کودتای ژنرال عبدالسلام عارف به وقوع پیوست و حزب کمونیست عراق که در زمان عبدالکریم قاسم فعالیت گسترده ای در همه سطوح اجتماعی و سیاسی داشت منحل و غیرقانونی اعلام گردید. در دنباله آن، دستگیری کادرهای فعال و اعدام های روزانه سران حزب آغاز شد. من که به عنوان دبیرکل حزب توده ایران در کلیه محافل سیاسی عراق فرد شناخته شده ای بودم و حتی هنگام کودتا در منزل یکی از کادرهای بالای حزب کمونیست عراق که بعدا دستگیر و اعدام شد سکونت داشتم، با دخالت سازمان یافته سفارت شوروی در بغداد به یک خانه کاملا مجهز از جهت وسایل زندگی که خالی از سکنه بود انتقال یافتم. در این محل امن مدت شش ماه مخفی شدم تا اینکه با هدایت سفارت توانستم از کشور عراق خارج شوم.

موضوع جالب اینکه در بحبوحه دستگیری ها و اعدام ها چند بار عکس های مختلفی از من در تلویزیون بغداد نشان داده شد تا مرا شناسایی کنند و اداره استخبارات عراق را که همان دستگاه امنیتی بود مطلع سازند. من از مخفیگاه خود این جریان را از تلویزیون مشاهده می کردم.

رابط من یک عرب اهل بیروت و مقیم بغداد بود، که در یکی از خیابان های مرکزی شهرمغازه بزرگ کتاب فروشی داشت و زبان فرانسه را نسبتا فصیح تکلم می کرد. او که قاعدتا از مامورین مورد اعتماد دستگاه اطلاعاتی شوروی بود خود را بنام خالد معرفی کرده بود و هر شب به خانه مخفیگاه من که در کوچه بن بست و کم سکنه ای قرار داشت سرکشی می کرد و

برایم علاوه بر لوازم زندگی و غذا که بیشتر به صورت کنسرو بود، کتاب و روزنامه های خارجی می آورد و ترتیب شستشوی رخت و لباسم را در خارج از منزل می داد.

بالاخره شبی خالد پیغام آورد که صبح فردا باید از عراق خارج شوم و یک گذرنامه لبنانی با اسم جعلی "جعفر مجتهدی" ولی با عکس خودم و یک بلیط هواپیما در مسیر بغداد- بیروت- صوفیه در اختیارم گذاشت. در تاریک و روشن سحرگاه خالد با اتومبیل خود آمد و متفقا رهسپار فرودگاه بغداد شدیم. در آنجا من پیاده شدم و او بعد از خداحافظی رفت. در فرودگاه با کیف دستی خود از قسمت تشریفات گمرک گذشته و پس از دریافت کارت مخصوص سوار شدن به هواپیما در صف عبور از مقابل باجه پلیس مرز هوایی ایستادم.

در این هنگام اتفاق غیرمنتظره ای رخ داد. یک مرد خیلی چاق با سر تراشیده، که قیافه کشتی گیران حرفه ای را داشت و زنجیر کلفتی به گردن خود آویخته بود، در حالی که ساک بزرگ و سنگینی را حمل می کرد شتابزده صف مسافران را شکافت و به بهانه اینکه در سوار شدن هواپیما به مقصد کویت تاخیر کرده است، بی ادبانه با تته زدن به دیگر مسافران، خود را به مقابل باجه پلیس رساند. نفهمیدم ناگهان چطور شد که در آن محل سروصدا راه انداخت و با یکی از مسافران گلاویز شد. افسر پلیس از باجه بیرون آمد و با خشم به او اعتراض کرد ولی وی با داد و فریاد و دشنام افسر پلیس را عصبان کرد، بطوری که او ناچار شد ماموران فرودگاه را خبر کند تا او را کشان کشان با خود ببرند و به دنبال او، افسر پلیس مسئول باجه که به او توهین شده بود برای پیگیری قضیه محل کار خود را ترک کرد.

حرکات نامعقول این شخص که همه مسافران، از جمله خود من را ناراحت کرده بود موجب شد که حدود نیم ساعت نظم آن قسمت فرودگاه مختل گردد. بلند گوهای فرودگاه مرتبا مسافرین هواپیمای ما را دعوت به سوار شدن در هواپیما می کردند. افسر پلیس دیگری که معلوم بود تازه وارد است در داخل باجه نشست و با عجله گذرنامه های مسافران معطل شده و ناراحت را مهر خروجی زد!

از بغداد به بیروت و سپس با تعویض هواپیما به صوفیه پایتخت بلغارستان وارد شده و با پایان یافتن ماجراهای غیرقابل پیش بینی غیبت شش ماهه که اغلب رفقای حزبی و حتی خانواده ام نیزگمان می کردند که من در جریان حوادث مربوط به کودتای عراق سر به نیست شده ام نفس راحتی کشیدم. جالب ترین قسمت این سرگذشت آن بود که تقریبا یک سال بعد که برای شرکت در کنگره حزب کمونیست چکسلواکی به پراگ رفته بودم، یکروز که در سالن هتل محل اقامت صبحانه می خوردم که ناگهان همان مرد چاق را در مقابل خود دیدم که با چهره ای خندان به من سلام کرد و در حالی که دستم را می فشرد گفت:

رفیق رادمنش به خاطر عبور راحت شما از خط مرز هوایی عراق من یک هفته در بغداد به اتهام آشوب و توهین به پلیس زندانی بوده و با پرداخت جریمه آزاد شدم، بالاخره معلوم شد که حادثه ناراحت کننده آن روز فرودگاه بغداد یک صحنه سازی سازمان یافته برای اینکه من در آن غوغای ساخته شده بدون جلب توجه پلیس مرزی از کشور عراق خارج شوم بوده است.